

نادرست این نتیجه را بگیرند که از نظر دهخدا بعضی مثل‌های فارسی فاقد اعتبار است. در صورتیکه قضیه کاملاً برعکس است و مطالعه مثلها نشان می‌دهد که اولاً صورت اصل مثل بکلی تغییر نکرده و عباراتی که دهخدا پس از هر مثل به مثل افزوده است حاوی طنزی گزنده درباره مسائل سیاسی و اجتماعی مربوط به زمان جوانی دهخدا بوده است. (۱۴)

ولی باز این حذف و تحریف هم مهم نیست و ما فرض میکنیم آقای دکتر حکاک این پنج سطر را برای رعایت اختصار حذف کرده اند. اما اگر همچنان کار مقایسه دو متن را ادامه دهیم ملاحظه خواهیم کرد که متن آقای دکتر دیرسیاقی تنها با سه مثلی که آقای دکتر حکاک در مقاله شان نقل کرده و نقطه پایانی و شماره (۸) را بر آن نهاده اند پایان نمی‌پذیرد بلکه آقای دکتر دیرسیاقی پس از ذکر دو مثل دیگر در دنباله مطلب و در صفحه بعد به بحث ادامه داده و نوشته اند:

«دهخدا وقتی دلش از نارواها که گروهی بر توده مردم روا می‌داشته اند به درد می

آمده... به این امثال پناه می‌برده است؛ برخی را توجیه عاقلانه کرده و بعضی را تازیانه

تنیبهی ساخته و پاره ای را پایه مضامین اشعار بلند خود می‌گردانیده است...»

بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا؟ تفاوت بین برخورد پرسشگرانه با مثل تا با پناه بردن به مثل؟! تفاوت از زمین تا آسمان است. بطوری که ملاحظه می‌شود آقای دکتر حکاک این قسمت از مطالب آقای دکتر دیرسیاقی را که «لُب مطلب» است و مغایر ادعای ایشان که دهخدا با مثلها برخورد داشته است عمداً نقل نکرده اند، سهل است طوری وانمود کرده اند که آقای دکتر دیرسیاقی و حتی خود علامه دهخدا طرفدار نظریه پوچ و بی طرفدار «اسقاط اعتبار مثل با استفاده از روشهای جالب توجه شوخی با آن» بوده اند. این است گناه بزرگ و نابخشودنی آقای دکتر حکاک که صرفاً برای به کرسی نشاندن حرفی بی اساس که در مورد هیچ مثلی در هیچ زبانی صادق نیست مرتکب شده اند.

کار مغلطه و سفسطه به اینجا ختم نمی‌شود. در دو مورد دیگر نیز با استناد به مطلب آقای دکتر دیرسیاقی باز آقای دکتر حکاک موضوع برخورد دهخدا را با مثل‌های مربوط به زن و قضا و قدر مطرح کرده اند و در صفحه ۱۲۹ مهرگان نوشته اند: «باز گواه مدعا را از علامه دهخدا نمونه می‌آورم. دیرسیاقی درباره برخورد دهخدا، با امثال و حکم موروثی می‌گوید:

«مرحوم دهخدا در طی امثال به مسائل اجتماعی نیز برخورد کرده است که آن را مایه حقارت

همه مردم کشور یا بخشی از آنان در روزگاری گمان می‌برده است. از این جهت با

تحقق در علل و عوامل آن مسائل در ضمن یادداشتهایی به دفاع و توضیح دست زده است،

از جمله درباره زن که امثال متداول بسیار علیه اوست و نیز در مسئله قضا و قدر و تکیه بیش

از حد مردم به آن.»

و این جا هم باز آقای دکتر حکاک دچار سوء فهم شده و «برخورد دهخدا با مسائل اجتماعی روزگار

گذشته را» به «برخورد دهخدا با امثال و حکم موروثی» تعبیر کرده و زمان گذشته را زمان حال پنداشته و گمان احتمالی را هم بقین مسلم فرض کرده و برای مثل معروف که می گوید: خشت اول چون نهد معمار کج / تا ثریا می رود دیوار کج، مصداق کامل و نمونه ای درخشان عرضه کرده اند. با این همه باید درباره اظهار نظر آقای دکتر دبیرسیاقی توضیحاتی بدهم.

اشاره آقای دبیرسیاقی به امثال متداول علیه زن متوجه یادداشت دهخدا در این باره است که در صفحه بیست و هفت گزیده امثال و حکم بدین شرح آمده است.

«اینکه در عیب زن این همه چیزها گفته شده است قسمتی از آن از نفوذ اعراب است و قسمتی دیگر برای حسن و اصرار به عفاف آنان است و گرنه در اسلام و قبل از اسلام زن در ایران، مقامی شامخ داشته است.»

بطوری که ملاحظه می شود در این نوشته دهخدا کوچکترین اشاره ای به مسئله ای اجتماعی که «مایه حقارت مردم» باشد نیست و بدون تردید استنباط نه چندان درست آقای دبیرسیاقی از یادداشت دهخدا را باید حمل بر عقیده خود آقای دبیرسیاقی در این زمینه کرد و نه بر نظر دهخدا - گویا این که ایشان هم در حدسی که زده اند این استنباط را یقین ندانسته و نوشته اند: «دهخدا... گمان می برده است.» و اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال.

از سوی دیگر ما به حقارت دانستن یک مسئله اجتماعی چه ارتباطی با مثل دارد. اگر امروز در ایران زن را وادار می کنند حجاب اسلامی را رعایت کند آیا این گناه امثال و حکم است؟ یا اگر او را بموجب احکامی سنگسار می کنند باید ریشه احکامش را در امثال و حکم جست؟ آنچه در یادداشت دهخدا به صراحت آمده و منظور نظر اوست گفته های غالباً منظوم شعرا درباره زن بوده است و اینها همه معطوف به حکم غیر سائر و غیر رایج است نه امثال و حکم سائر و رایج و می بینیم که در یادداشت دهخدا از گفته ها سخن به میان آمده و نه از امثال.

بی تردید منظور آقای دبیرسیاقی هم از «امثال» در حقیقت «حکم» است و نه مثل به مفهوم و معنی خاصی که ما در این نوشته آن را تعریف کرده ایم. دلیل آن این است که زمان پیدایش مثل به درستی معلوم نیست و این حکم است که گوینده آن و روزگار و زمان و عصر آن مشخص است که می توان با استفاده از آن به مسائل اجتماعی روزگار آن پی برد. دود دیگر این که در امثال و حکم دهخدا، هرگاه آن بزرگوار درباره امثال یا حکمی به اظهار نظر پرداخته هیچ گاه مثلی یا حکمی را - چه رایج و چه غیر رایج - یا مسئله ای اجتماعی مرتبط با آنها را مایه حقارت مردم در هیچ عصر و زمانی ندانسته است، سهل است هیچ گاه گوینده حکمی را نیز سرزنش ننموده است. ممکن است مثل مستهجنی را زشت خوانده باشد و درباره آن بگوید: «مثلی زشت است که با عبارت زشت تر گاهی ادا کنند.» (۱۵) و یا ذیل مثل «خر از یکسو، بز از یکسو.» بنویسد: «سوزنی را در این مثل تمثیلی زشت و ناستوده هست...» و یا صورت مثل زشت و مستهجنی را تغییر دهد و بصورت:

«سزای خلق ملحد تیغ کافر.» ضبط کند. (۱۶) ولی هیچ گاه مثلی را مایه حقارت مردم ندانسته است و در امثال و حکم او مطلقاً چنین نظری از سوی او ابراز نشده است. سوم این که مفاد و موضوع حکمی که دهخدا ضبط کرده است - چه رایج و چه غیر رایج - می تواند بازتاب رسوم و عقاید عمومی و اجتماعی و مذهبی و شخصی و مربوط به عصر و زمان گوینده آن باشد. بنا بر این اگر فردوسی گفته باشد: «زن و ازدها هر دو در خاک به.» یا اوحدی سروده باشد: «زن چو خامی کند بجوشانش. رخ نپوشد کفن پوشانش.» و یا کسی گفته باشد: «مکر زن ابلیس دید و بر زمین بینی کشید.» و یا در قابوسنامه آمده باشد: «دختر نابوده به، چون بود، یا به شوی یا به گور.» و دهها و بلکه صدها مورد دیگر از این گفته ها درباره زن، این ها همه بازگشت و تعلق به رسوم و عقاید زمان سرودن و گفتن و نوشتن آنها دارد و نمی توان حتی گویندگان آن را سرزنش کرد تا چه رسد به مسائل اجتماعی مربوط به آنها و تحقیر مردمی که آن مسائل درباره آنها صادق بوده است.

دلیلی وجود نداشته است که دهخدا مردم ایران را برای مسائل اجتماعی که در این امثال و حکم بازتاب دارد تحقیر کند در حالی که ریشه این حکم را باید در آیات و احادیث و مثلثای عربی مادر جست. آنجا که فرموده اند: زن را از دنده چپ آفریده اند، و جامی سروده است: زن از پهلو چپ شد آفریده / کس از چپ راستی هرگز ندیده، و یا نازل کرده اند: ان کید کن عظیم، و یا گفته اند: هن ناقصات العقل والدین، و یا: النساء حبات الشيطان، و یا: شاوروهن و خالفوهن، و یا: من المکرمات دفن البنات، و یا: بسیاری دیگر از این قبیل، دیگر بردوش امثال و حکم فارسی باری سنگینی نمی کند.

وانگهی این گونه مثلها که مربوط به عقاید عمومی درباره سرشت و طبیعت زن است - و مادر بحث خود به درستی یا نادرستی مفهوم یا فلسفه و حکمت آنها کاری نداریم - علاوه بر زبان عربی در همه زبانهای اروپایی نیز هست و چه بسا در بیشتر زبانهای جهان کم و بیش وجود داشته باشد. مثل فرانسه که می گوید: *cherchez la femme* که در متن های فارسی هم عیناً دیده شده است. نماینده مثلثای بسیاری از این مقوله در زبان فرانسه است. در انگلیسی که دیگر جای خود را دارد. حال اگر قرار باشد امثال و حکم مایه حقارت مردم باشد پس این مثل انگلیسی که می گوید: *A woman, a dog and a walnut tree, the more you beat them the better would be.* (17)

و اصل آن لاتینی است باید بطریق اولی مایه حقارت و خفت و ننگ صدها میلیون نفر مردم انگلیس و آمریکا و کانادا و استرالیا و زلاند نو و بعضی از کشورهای جنوب آسیا و جنوب آفریقا که به این زبان گفتگومی کنند باشد. ولی می دانیم که چنین نیست و هیچ مثلی مایه خفت هیچ قومی نیست، آن هم مثلثای شیرین فارسی که مایه افتخار ماست و بسیاری از آنها به زبانهای دیگر ترجمه شده و به آن زبانها راه یافته و رایج شده و معرف نبوغ و شوخ طبعی و روحیه والای قوم ایرانی است. (۱۸)

نکته آخر درباره امثال و حکم مربوط به قضا و قدر است که هرچه فکر می کنم نقل نظرات

موافق و مخالف در مباحث مربوط به جبر و اختیار و نجوم و غیره که همه در ذیل مثل‌های عربی در امثال و حکم آمده است، آنها را برخورد پرسشگرانه و انتقاد آمیز با امثال و حکم موروثی (۱) تلقی نمی‌کنم و بنا بر این گفتگو در آن مقوله را لازم نمی‌دانم. ولی... (۱۹)

ولی دلم می‌خواهد کلام آخر را علامه دهخدا خود فرموده باشد، و این کلام به نقل از یادداشت‌های آن بزرگوار در صفحه بیست و دو گزیده امثال و حکم چنین است:

«۲۵ - «مثل» در سینه‌ها می‌ماند و از این رو مقاومت یا مخالفت‌های سخت دارد چنانکه

دو بار یا سه بار که تغییر خط، ادب و تاریخ و علوم گذشته ما را یکباره از روی زمین محو

کرد تنها این قسمت را (آن دشمن خانه برانداز) نتوانست از میان بردارد.

۲۶ - «مثل» حکمت نوده است یعنی آنقدر که عامه به ایجاد آن می‌کوشند اهل ادب از

شعروثر در آن سهمی ندارند. از این رو در هر ملت که امثال بیشتر است نشانه سعه فکر

عوام آن ملت می‌باشد.»

و اگر آقای دکتر حکاک - که عادت ندارند مآخذ خود را خوب به‌یاد آورند و بفهمند - اگر این دو

نکته را هم در سرآغاز آقای دکتر دبیر سیاقی بر گزیده امثال و حکم دهخدا خوانده بودند آن مقاله را

نمی‌نوشتند. والسلام، نامه تمام! - احمد ابریشمی

#### پی‌نوشت‌ها:

۱- داستان این مثل این است که خیاطان را احضار کرده بودند. پلان دوزی به جمع آنان پیوست. علت را پرسیدند. گفت: بالاخره ما هم اهل دوخت و دوزو بخیه ایم!

۲- این تعریف، تعریف ساده و به اصطلاح مردم بستندی است که مورد قبول مثل‌شناسان است و از تعاریف خود آنان است که با تعاریف پذیرفته شده در مثل‌شناسی تفاوت دارد.

۳- منظور از حکمت همگان عبارت انگلیسی *wisdom of many* است که مثل‌شناسان آن را به عنوان اشاره ای به تعریفی مشهور از مثل پذیرفته اند و حتی بجای واژه مثل بکار برده اند. تعریف مشهور از Lord John Russell انگلیسی است.

۴- در کتاب *The Wisdom of Many* مقاله ای تحت عنوان «مثل و استدلال علمی» در صفحات ۱۴۰ تا ۱۶۰ وجود دارد. عنوان آن به انگلیسی *Proverbs and Practical Reasoning*.

۵- قانون مورفی یا *Morphy's Law* در امریکا اشاره به این مثل ساخته و پرداخته دارد که می‌گوید:

If anything can go wrong, it will

۶- این مثل که به ضبط فرهنگ‌های مثل‌های انگلیسی تازه چاپ رسیده است چنین است:

Garbage in, garbage out.

۷- عنوان انگلیسی این کتاب و سایر مشخصات آن چنین است:

Wolfgang Meider, *the Politics of Proverbs*, The University of Wisconsin Press, 1997

۸- بنده نگارنده پس از اطلاع از این ماجرا نامه ای برای آقای پرفسور میدر نوشتم و یادآوری کردم که این مثل اصلاً فارسی است و اشاره کردم که واژه کاروان واژه ای فارسی است و به یک بیت از مولانا استناد کردم که در ابتدای باب ششم مثنوی آمده است و می گوید:

زانکه از بانگ و علالای سگان  
هیچ واگرد ز راهی کاروان؟

بطوری که ملاحظه می شود در این بیت به مثل اشاره شده است. بنده برای اطمینان خاطر بیشتر صفحه ای از ترجمه انگلیسی کتاب مثنوی مولوی را که مثل در آن آمده بود برای آقای میدر فرستادم. در پاسخی که دادند قبول کردند که مثل در اصل فارسی است و متن مثنوی کهن ترین متنی است که مثل در آن به کار رفته است (عکسی از نامه را ضمیمه می کنم).

۹- ترجمه این مثل فارسی به آلمانی به شرح زیر است:

**Die Hunde bellen, aber die Karawane zieht weiter**

۱۰- امثال و حکم مجموعه ای چهار جلدی در بیش از دو هزار صفحه است و بنظر اینجانب طوری تنظیم و امثال و حکم را بیج و غیر را بیج به شیوه ای در آن ضبط شده است که شاید واقعاً در زبانهای دیگرمانندی نداشته باشد و از آنجا که هر کسی با توجه به نیازی که دارد به آن رجوع می کند و از آن استفاده می نماید لاجرم کمتر کسی می تواند ادعا کند که در آن باب صاحب نظر است و در باب امثال و حکم دهخدا کسی می تواند صاحب نظر باشد که چند بار با دقت آن را خوانده باشد.

۱۱- نمونه های این گونه تضمین ها از حساب بیرون است ولی برای خالی نبودن عریضه بیتی که یک ایرانی برای یک جهانگرد خارجی خوانده و او آن را در سفرنامه اش نقل کرده است در زیر می آید:

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را  
به خال هندویش بخشم سه من قند و دو خرما را!

۱۲- عنوان کامل این فرهنگ چنین است:

**John Simpson, The Concise Oxford Dictionary of Proverbs, Oxford University Press paperback 1985.**

۱۳- بطوری که از سر آغاز آقای دکتر دبیرسیاقی بر گزیده امثال و حکم بر می آید ظاهراً دهخدا ابتدا قصد تدوین فرهنگ مثلی را تحت عنوان مجمع الامثال داشته است و با این قصد مثلهایی را گردآوری و ضبط کرده و با همان مثلها در اوائل تفنن کرده است و بنا بر این این کتاب اکنون موجود نیست.

۱۴- مطالعه مثلهایی که دهخدا با آنها تفنن کرده است و تفنن او این بوده که عباراتی را به اشاره و طنز به دنبال اصل مثل بیاورد نشان می دهد که صورت مضبوط هیچ یک از مثلها تغییر نکرده است. احتمالاً اشاره آقای دکتر دبیرسیاقی به تغییر صورت مثل مربوط به حکایتهایی بوده است که دهخدا آنها را از صورت گفتاری به صورت منظوم در آورده است.

۱۵- این اظهار نظر مربوط به مثل «آدم با یکبار عمل زشت اهل آن عمل نشود.» است. بدیهی است که مثلی بدین صورت وجود ندارد و اصل مثل که مستهجن است بدین صورت ضبط است: آدم از یک بار ... دادن ... نمی شود.

۱۶- این مثل در فرهنگها و از جمله جامع التمثیل و داستان نامه بهمینباری بصورت: سزای ... ن ملحد ... ر کافر ضبط شده است و احتمالاً دهخدا که ضبط مثل را واجب می شمرده صورت آن را تغییر داده است.

۱۷- این مثل در فرهنگ مثل‌های انگلیسی آکسفورد (سال ۱۹۹۳) ضبط است و یکی از دلایل رواج آن تا امروز بکار رفتن آن در مقاله ای در روزنامه دلی تلگراف مورخ ۵ فوریه سال ۱۹۸۱ است که عین متن آن در فرهنگ آکسفورد نقل شده است.

۱۸- فرانسیس بیکن، فیلسوف شهیر انگلیسی، درباره مثل گفته ای نغز دارد که از میان گفته های دیگر بزرگان در این مقال بیشتر شهرت دارد. مفهوم آن به فارسی در متن آمده است و این هم گفته او به زبان اصلی:

The ingenious, wit and spirit of a nation are discovered in its proverbs. F. Bacon.

۱۹- در یادداشتی از دهخدا که در صفحه بیست و شش گزیده امثال و حکم نقل شده دهخدا خود به این مثلها اشاره کرده و نوشته است که در ذیل مثل‌های عربی «لارهبانیه فی الاسلام» و «لا جبر و لا تفویض» و «التجوم و احکامه باطل» آنقدر که ممکن بوده عقاید بزرگان را در ضد آن جمع کرده است و چنان که خود پیداست همه این مثلها عربی است که البته تنها مثل‌های دوم و سوم با قضا و قدر ربط دارد.

ضمائم:

۱- عکس صفحه اول مقاله آقای پرفسور یدر به زبان آلمانی درباره مثل: سگ لاید و کاروان گذرد، موضوع صفحه ۱۲ مقاله نگارنده.

۲- عکس نامه آقای پرفسور میدر خطاب به نگارنده درباره مثل بالا و مربوط به یادداشت شماره ۸ این مقاله.

۳- عکس روی جلد فرهنگ مثل‌های انگلیسی آکسفورد چاپ ۱۹۸۵ - موضوع صفحه ۱۶ مقاله.

۴- عکس روی جلد کتاب *A Bird in the hand* - موضوع صفحه ۱۶ مقاله.

۵- عکس صفحات چهل و چهار و چهل و پنج گزیده امثال و حکم که آقای دکتر حکاک مطالب آن را

تحریر کرده اند (موضوع صفحات ۱۷ تا ۲۰ این مقاله).

## «محبوب نامه»

مجموعه نامه های دکتر محمد جعفر محبوب

به کوشش: حسین جعفری

چنانچه نامه هایی از زنده یاد دکتر محمد جعفر محبوب در اختیار دارید و مایلید

این نامه ها در «محبوب نامه» چاپ شود، لطفا با نشانی زیر تماس بگیرید:

H. Jafari, P.O.Box 2391 San Jose, CA 95109 USA

Fax:(408)723-2362

## اقتصاد تکاملی در فضای شومپیتری

بسیاری از اقتصاددانان وقتی بخواهند از سه شخصیت بزرگ تاریخ اندیشه اقتصادی نام ببرند نام مارکس<sup>۱</sup>، کنیز<sup>۲</sup> و شومپیتر<sup>۳</sup> بر زبان می آورند و طرفه اینکه کنیز و شومپیتر هر دو در سالی دیده به جهان گشودند که مارکس دیده از جهان فرو بست (۱۸۸۳).

بدون تردید این سه تن به شاخه های متفاوتی از شجره فکر اقتصادی تعلق دارند و وجه مشترک عمده آنان، وسعت دایرة المعارف گونه احاطة علمی آنان به موضوع کار خود، وسواس در کار بست روش علمی و تعقیب بی وقفه راه حقیقت پژوهی علمی است. وجه مشترک دیگر آنان در این نکته است که این اندیشمندان با فرورفتن در اعماق «جزء»، از «کل» غافل نمی شوند و گرایش آنان به تصویرگری کل، از دقت آنان بر جزء نمی کاهد. و این، مستلزم توان فکری سترگی است که تاریخ تنها به زبندگان خود می بخشاید. به سخن ریمون بار، شومپیتر که میراث اندیشه علمی را در باشکوه ترین جلوه های آن هضم کرده و به یکی از مرتفعترین قله های اندیشه «عام نگر و تحلیلی» دست یافته است، در تاریخ علم اقتصاد، چهارمین و شاید آخرین شخصیت است که پس از آدام اسمیت (در کتاب ثروت ملل، ربع چهارم سده هجدهم)، جان استوارت میل (در اصول اقتصاد سیاسی، نیمه سده نوزدهم) و آلفرد مارشال (در اصول علم اقتصاد، سال ۱۹۰۰)، توانسته است با جمع بندی معرفت اقتصادی تاریخ بشر، یک «عصر کلاسیک» بیافریند.<sup>۴</sup>

شومپیتر فرزند دوران وینی های بزرگ مانند کارل منگر<sup>۵</sup>، فریدریش فون ویزر<sup>۶</sup>، بوهم

۱ - Karl Marx

۲ - John Meynard Keynes

۳ - Joseph Schumpeter

۴ - نگاه کنید به مقدمه ریمون بار به چاپ فرانسه کتاب تاریخ تحلیل اقتصادی اثر بزرگ شومپیتر، در سال ۱۹۸۳. اصطلاح «عصر کلاسیک» از خود شومپیتر است و دلالت می کند به دوره هایی از تاریخ علم که طی آنها، مجموع معرفت یک شاخه از دانش، در اثر بزرگی «جمع بندی شده» و برای مدتی ماندگار می شود.

۵ - Karl Menger

۶ - Frederich Von Weiser

- بوورگ<sup>۷</sup>، و نماینده تمدنی است که بیرقداران آن ماهر<sup>۸</sup>، شونبرگ<sup>۹</sup>، فروید<sup>۱۰</sup>، ویتگنشتاین<sup>۱۱</sup> و زوایک<sup>۱۲</sup> بودند. او با عمده دانشمندان اقتصاد زمان خود محشور بود و از اینجمله اند آلفرد مارشال<sup>۱۳</sup>، ووسلی میچل<sup>۱۴</sup>، و بدینسان، او تبلور یک فرهنگ تناور، یک وسواس علمی کم نظیر و یک مدنیت درخشان است که بر قله عصر خود نشسته است.

عامل دیگری که برای فهم اندیشه شومپیتر ضرورت دارد اشراق بر این نکته است که وی، بمانند کینز، در سنین جوانی خود، شاهد پدیده هراسناک جنگ بین المللی اول بوده و مشاهده کرده است که چگونه اروپای گهواره تمدن مدرن، به صحنه انهدام تمدن بدل شده است. عمق این فاجعه، آنچنان عظیم است که بدون توجه به آن، نمی توان اندیشه هیچکدام از این دو متفکر معاصر را تبیین نمود. پایان جنگ، اما، صلح پدید نیاورده است بلکه به اعتبار اشتراس سده نوزدهم، کلازویتس<sup>۱۵</sup>، دوران بیست ساله ای را استقرار بخشیده است که در آن هدفهای جنگی با ابزار دیپلماتیک، و سیاست اقتصادی و بازرگانی، اعمال می شود. در نتیجه، بیست سال میان دو جنگ، بیست سال آمایش جنگ دوم جهانی است که سوار بر بحرانیهای اجتماعی، اقتصادی و سیاسی بالاخره در ۱۹۳۸ فرا می رسد.

گفتنی است که کینز، کتاب عمده خود نظریه عمومی اشتغال، بهره و پول خود را در سال ۱۹۳۶ منشر کرده بود که جانمایه آن نشان دادن این نکته بود که برای ایجاد اشتغال، مهار تورم، و استقرار تعادل، راههایی بجز توسل به جنگ و تخریب هم وجود دارد ولی عوامل جنگ بیش از آن بسیج شده بودند که این پیام ها بتواند تغییری در تراژدی اروپا و جهان پدید آورند.

همزمان، ولی بدون ارتباط با کینز، شومپیتر نیز آثار بزرگی عرضه می کند که درونمایه شان چگونگی سامان بخشیدن به نظم نهادی اقتصاد است بشیوه ای که هم بر ثروت بیفزاید و هم با آزادی و دموکراسی قرین باشد. ولی تفاوتی میان کینز و شومپیتر وجود دارد که موجب می شود کینز به نسخه عمل دولتها در فردای جنگ دوم جهانی بدل شود

---

Bahn-Bawerk - ۷

Mahler - ۸

Schunberg - ۹

Freud - ۱۰

Wittgenstein - ۱۱

Zweig - ۱۲

Alfred Marshal - ۱۳

Wesley Michel - ۱۴

Clawswitz - ۱۵



ولی شومپیتر بطور عمده در محافل آکادمیک باقی بماند و این تفاوت عمده، در اینست که کینز، نظام سرمایه داری لیبرال را در چارچوب نهادی خودش قابل اداره و رفورم می شناسد و بر همین مبنا هم یک ابزار پیشرفته تحلیلی ارائه می کند که در دوره های کوتاه و میان مدت نتایج مطلوب به دست می آورند؛ ولی شومپیتر، اولاً «دور» های سرمایه داری لیبرال را به گونه ای دیگر می بیند (که ذیلاً توضیح داده می شود) و ثانیاً بازسازی دموکراتیک خود این نظم نهادی را ضروری می شناسد.

خطوط عمده اندیشه شومپیتر در چند محور زیرین شکل می گیرند:

الف. معرفت به «پدیده» اقتصادی به عنوان موضوع مطالعه

ب. معرفت به بدنه «نظریه» اقتصادی به عنوان ابزار شناخت پدیده اقتصادی

ج. معرفت به فنون تجزیه و تحلیل به مثابه وسیله تحقیق در تطابق نظریه با پدیده و

جداکننده بخش علمی نظریه از بخشهای مادون علمی و ماورای علمی آن.

اکنون به هر کدام از این محورها با تأمل بیشتری می نگریم:

الف. سرشت پدیده اقتصادی و ذات روینده آن.

شومپیتر از تمدنی فراز آمده است که در آن «امر مدرن» تحقق یافته است. در مرکز این «امر مدرن» فرد انسان خرد ورز منزل دارد و اقتصاد علمی ناظر است به سنجش درونمایه فعل این انسان خردورز در تبدیل مواد اولیه (داده ها) به آنچه که نیازهای معیشتی و تمدنی او طلب میکند (ستانده ها)؛ و بدین اعتبار، علم اقتصاد، علم فعالیت تولیدگرانه است. معیار سنجش این سیاله، از دل مکانیسم بفرنج بازار سرکشیده و در شکل پول، بلورین شده است. انقلاب صنعتی دو سده هجدهم و نوزدهم، ابزار فنی ادغام بازارها و در نتیجه، بین المللی شدن کارایی تولید را ممکن ساخته است. جدا از این، سده هجدهم، بنیاد (پارادایگم) «تکامل» را پی افکنده است؛ در عرصه زیست شناسی، چارلز لایل و چارلز داروین تکامل گرا، بر کوویه ثبات گرا پیروز شده و پشت نظریه «ثبات انواع» را به خاک آورده اند. در عرصه علم اقتصاد، مارکس بنیاد تکامل را با مکانیسم دیالکتیک هگلی به بنای رفیعی فرارویانده است. اندیشه تکامل، کلیه عرصه های طبیعت و جامعه و تاریخ و تمدن را در می نوردد و وجدان پر وسواس و علمی شومپیتر، که در کشاکش نیروهای متعارض تکامل، شکوفایی تمدن انسانی و رفاه انسان را می طلبد در جستجوی مکانیسم درست آن است. در این میان، شاید کمتر کسی باندازه مارکس نظر شومپیتر را جلب کرده باشد. به عقیده او، که منتقد اصولی و بزرگوار مارکس شمرده می شود: «مارکس اقتصاددان تراز اولی بود که بشیوه ای منظم، این حقیقت را که چگونه می توان نظریه اقتصادی را به صورت

تحلیل تاریخی در آورد و روایت تاریخی را به صورت تاریخ استدلالی نمایش داد، دریافت و به تعلیم آن همت گماشت».<sup>۱۶</sup>

ویژگی این کار مارکس، به نظر شومپتر، در آنست که وی برخلاف بزرگان مکتب کلاسیک انگلیس، با تحویل «جریان حرکتی» به «توالی حالت‌های سکونی» اثر خود را بی رمق نساخته است زیرا وی عمیقاً آگاه است که هر جزئی تا حد جز «لایتناهی»<sup>۱۷</sup> از یک جریان حرکتی، از سرشت حرکت است و با سکوت، مغایرتی ذاتی دارد. در واقع، تلقی حرکت به عنوان «جابه جایی» که بر سکوت «عارضی» می شود، از ویژگی‌های سده های پیش از سده هجدهم است و نسبت به اندیشه علمی معاصر غریبه است.<sup>۱۸</sup> با این وصف، نظام حرکتی وی چنین نیست که با عارض کردن «یک زائده حرکتی» در میان دو حالت سکونی از فرایند اقتصادی، به تبیین جریان گذار پرداخته و از تعادلی به تعادلی دیگر نقل مکان کند. دوم این که، موتور حرکت نظام پویای او در درون خود نظام است و بعنوان «عامل خارجی» در مدل حضور پیدا نمی کند بلکه این مکانیسم حرکت آفرین - یعنی جریان انباشت سرمایه - ذاتی خود نظام است.

شومپتر بر آنست که امر اقتصادی، بطور ذاتی حرکتی است؛ کلیه پارامترهای سیستم، از درون تغییر می پذیرند؛ این تغییر در راستای تکامل سیر می کند و حالت «تعادل» در آن مفقود است، حضور هر گونه تعادل، واکنشی است علیه رشد و نه معلول رشد.<sup>۱۹</sup> ابراز این تغییر، نوآوری است که از «آنتروپرونور» می تراود، کالایی نو تولید می کند، یا شیوه ای نو ابداع میکند. فعل آنتروپرونور، فعلی آفرینشگرانه است و از اینرو قرابت بیشتری دارد با کار هنرمند تا با کار مدیر. ثمره نوآوری، حرکت‌های موجی است که در درون سیستم سیر می کنند. حضور این امواج، گریزناپذیرند و تصور خلاف آنها با حذف خود تکامل لازمه دارد. این امواج، بر بستری از مکانیسم عرضه، تقاضا و تکوین قیمت‌ها سیر می کند که این مکانیسم، جنبه ابزاری تکامل است و نه هدف آن، فهم عمیق

۱۶- از کتاب کاپیتالسم، سوسیالیسم و دموکراسی، اثر شومپتر، ترجمه حسن منصور، صفحه ۷۸ چاپ دوم، از انتشارات نشر مرکز، تهران.

۱۷ - infinitesimal

۱۸- آنچه که در منطق، بلفظ زنون خوانده شده، عبارت است از بخش کردن یک خط حرکتی به نقطه های «سکونی» و استنتاج این نتیجه که چون نقطه سکونی است پس تمام خط فاقد حرکت است. در واقع، لغزشگاه آنجاست که نقطه حرکتی به سرشت حرکت تعلق دارد نه به سرشت سکون و بنابراین، نقطه حرکتی هم، حرکت است.

۱۹- نگاه کنید به Schumpeter, The Theory of Economic Growth, 1934, p. 189

این معنی، برای فهم درست خود تکامل ضرورت دارد.

در واقعیت مورد نظر شومپتر، حرکت شکل وجود است و سکون؛ تصور گزیده است از مراحل که حرکت در عناصر سیستم درونی می شود و مجموعه آن را برای دگرگونی آماده می سازد:

«اقتصاد سرمایه داری ساکن نیست و نمی تواند ساکن باشد. چنین هم نیست که تنها به شیوه پایداری گسترش یابد. بلکه بطرز درنگ ناپذیری از درون خود... از عمق دگرون می شود. همه ساختهای تولیدی و همه شرایط تجارت همواره در جریان تغییر قرار دارند. هر وضعی بیش از آنکه مجال استقرار یابد واژگون می شود.»<sup>۲۰</sup>

ب. معرفت به بدنه «نظریه اقتصادی» به عنوان ابزار شناخت پدیده اقتصادی

این دریافت حرکتی از پدیده اقتصادی، معرفتی پدید می آورد که خود نیز در بازتابانیدن واقعیت، از سرشتی حرکتی و تکاملی سرشار می شود. شومپتر در صدد بر می آید که تکامل اقتصادی را به مدد یک نظریه صرفاً اقتصادی تبیین کند و در راستای این کوشش جانسوز، آثار ماندگاری پدید می آورد مانند نظریه رشد اقتصادی<sup>۲۱</sup> که نخستین بار در ۱۹۱۱ به زبان آلمانی نشر یافت؛ ادوار تجاری<sup>۲۲</sup>، و کاپیتالسم، سوسیالیسم و دموکراسی. وی در این آثار، که عصاره اندیشه نقاد یک متفکر پیگیر و ثمره شرکت فعالانه او در مباحثه تاریخی دوران ۱۹۴۲ - ۱۹۰۰ است پایه های نظریه ای را ریخت که امروز بعنوان «اندیشه رشد شومپتری» از آن نام برده می شود.

این نظریه رشد، شانه به شانه نظریه اقتصادی کینز و بر زمینه دست آوردهای کورنو<sup>۲۳</sup>، مارشال و لئون والراس<sup>۲۴</sup> شکل می گیرد ولی با ویژگیهای ذاتی خود برجسته می شود. کینز توانسته بود نشان دهد که چگونه جمع میان تعادل و رشد نیافتگی ممکن است. نظریه وی بر پایه مفروضات معینی در باب «نظم نهادی» اقتصاد و جامعه استوار است که از پارامترهای پایدار برخوردارند و تغییر در این پارامترها تنها در شرایطی پدید می آید که ضرباتی از بیرون سیستم بر آنها وارد می آیند. نظام کینز، تحلیل گر چگونگی تطابق سیستم است. با این ضربه ها، نظریه کینز - با برجسته کردن فاصله های زمانی میان وارد شدن یک ضربه

۲۰ - کاپیتالسم، سوسیالیسم و دموکراسی

۲۱ - Theorie der wertschattlichen Entwicklung 1911

۲۲ - Business cycles, A Theoretical, Historical, and Statistical Analysis of the

Capitalist process, 1939.

۲۳ - Cornot

۲۴ - Leon Walras

و برقرار شدن تعادل بعدی به واسطه مکانیسم های خودکار عرضه، تقاضا و قیمت‌ها و نیز با تأکید بر نقصهای ذاتی موجود در ساختارهای بازار که در نهایت، آن را از «رقابت آزاد» دور می‌کنند - میدان گسترده‌ای برای دولت گشود و مکانیسم های آن را، که عموماً آثار کوتاه مدت و میان مدت به بار می‌آورند، تعبیر کرد و در اختیار دولتمردان گذاشت. در مقابل این نظریه، مدل والراس حضور داشت که اصولاً هرگونه حضور دولت در سیستم را، نقص آن تلقی می‌کرد و نقش ناگزیر دولت را به موارد قضا و دفاع مقید می‌ساخت. بافت این مدل نیز سکونی بود و در واقع شومپیتر از یک قول شفاهی والراس نقل می‌کند که «نظریه محض اقتصادی، هرگز نمی‌تواند چیزی فراتر از تعادل درونی و تغییراتی را که بر اثر دخالت عوامل خارج از سیستم در پارامترهای آن وارد می‌شوند، توضیح دهد».<sup>۲۵</sup>

وقتی در نظر بیاوریم که نظریه ریاضی والراس، اوج تکامل تحلیل سیستم کنه<sup>۲۶</sup> و بیان تعادل‌های سکونی اقتصاد است، خواهیم دید که نظریه کینز هم، ادعاینامه‌ای علیه کفایت این سازوکار تعادل ساز و روایت ناتوانی و نابهنگامی واکنشهای درونی نظام اقتصادی است؛ اگر تحلیل والراس واقعیت بفرنج اقتصادی را در هماهنگی زیبای معادلات بیان می‌کند، زبان تحلیلی کینز از «عدم تعادلها» ز «تعادل‌های نامتعادل» نظیر «تعادل بیکاری، تعادل تورم و تعادل کم تولیدی و توسعه نیافتگی» سخن می‌گوید و دولت‌ها را برای دخالت آگاهانه در سازوکارهای درون نظام بر می‌انگیزد.

بر متن و بموازات این نظریه‌هاست که شومپیتر نظریه حرکتی - تکاملی خود را می‌پروراند:

فضای مدل شومپیتر، فضای چند بعدی و مورب است، زمان در این مدل، زمان برگشت پذیر ریاضیات دینامیک نیست بلکه زمان برگشت ناپذیر و یکسویه تاریخی است؛ حرکت در بستر این زمان، نه همچون حرکتهای اقتصاد کلاسیک، خطی است که توالی واکنشهای درون سیستم بتواند تعادل‌های به همخورده را باز آورند و نه حرکت فنری گسترنده است همچون «مدلهای بازتولید» جلد دوم سرمایه مارکس که دوره‌های متوالی فعالیت اقتصادی، با قانونمندی حائز نظم، از مراحل گسترش و بحران می‌گذرند و نقدینگی هر دور بعدی

۲۵ - W.F. Stolpor, "The Theoretical Basis of Economic Policy. The Schumpeterian perspective." Journal of Evolutionary Economics, No.3, Springer-verlay 1991.

می تواند تولید حاوی ارزش اضافه دور ماقبل خود را «سامان بخشد»<sup>۲۷</sup>؛ این حرکت از نوع حرکت‌های «چرخ ماشینی» اسپنگلر<sup>۲۸</sup> و توین بی<sup>۲۹</sup> هم نیست که دوره‌های آن، با تفاوت در شرایط، تکرار پذیر باشند بلکه حرکتی است سوار بر آفات ناهمگون زمان: این آفات، از بارها و انباشتگیهای متفاوت سرشارند و چون این تفاوتها فقط جنبه کمی ندارند از اینرو نمی توان آنها را به مدد ضرایب عددی بیکدیگر تبدیل کرد و یا در معادلات خطی بیان نمود. بنابراین، بیان حرکت در مدل شومپیتر به ابزار پیشرفته تری نیازمند است: ریاضیات دیفرانسیل از انجام این مهم قاصر است زیرا این فنون بمنظور بیان حالت‌های «تعادل» در علم «تبادلات»<sup>۳۰</sup> به کار می آید و حدوث تغییرات ناچیز در آن حالتها را باز می تاباند. لیکن سیستم ریاضیات غیر خطی امروزی بیشتر با دریافت شومپیتر از واقعیت سرمایه داری وفق می دهد که بیانگر تغییرات نامتناهی فراز آمده از درون سیستم اند و درعین حال از عوامل بیرون سیستم نیز تأثیر می پذیرند. این تغییرات، نامکررند و در نتیجه پیش بینی ناپذیرند. آینده، در این مدل پیش بینی نمی شود ولی بشیوه ای دارای تعیین از ساختار برخوردار است. به دیگر سخن، موضوع بر سر یک «آشفستگی» تعیین دار و ساختارمند است: یعنی آینده، هم تعیین دارد و هم شقوق جانشین، و این حکم، تناقض دراندیشه نیست بلکه از سرشت بفرنج بافت اقتصاد بر می خیزد. حرکت‌های غیر خطی، جواب‌های متعدد می پذیرند و این جواب‌های متکثر، همان امکان‌های رشد واقعی اند. در این حال، با آن که جواب از درون سیستم معادلات بیرون می آید، گزینش یکی از چند جواب ممکن، به مفروضات بیرون سیستم بستگی پیدا می کند: ساده ترین نوع معادله غیر خطی، معادله درجه دوم است که در صورت جواب داشتن از دو جواب برخوردار است و جواب مورد قبول بر پایه مفروضات بیرون سیستم معین می شود و در حالت کلی تر، همانگونه که گودل، عالم منطق و ریاضی نشان داده است در این گونه دستگامها همواره سوالاتی وجود دارند که پاسخ آنها از درون سیستم تعیین نمی شود و معادلات درجه پنجم و بالاتر، اصولاً از جواب‌های کلی قابل

۲۷- تئوری «والوریزاسیون» مارکس با عنوان نظریه سامان یابی به فارسی ترجمه شده [در کتاب سرمایه] و اینجانب نیز همین اصطلاح را بکار می برم.

۲۸- Spengler

۲۹- Toynby

۳۰- Cattalactics. این واژه را شومپیتر در سال ۱۹۰۸ از اسقف Whately به وام می ستاند برای بیان نظریه ذهنی ارزش.

فرمولبندی بی بهره اند.<sup>۳۱</sup>

مدل شومپیتر، از یکسو آینده را حاوی ساختار می داند و از سوی دیگر، آینده هائی را که ممکن است بر پایهٔ حال و گذشته معین نصیح بگیرند، نامتعیّن و دارای تنوع می شمارد. چون لحظه در این مدل، بازگشت ناپذیر است پس نمی توان فعال انجام شده را بصورت فعل انجام نشده در آورد. هر لحظه ای در این مدل از شخصیت بی همتا برخوردار است و در نتیجه، آنچه در یک لحظه، عاجل و ضروری است ممکن است در لحظه دیگر، زائد و حتی زیانمند باشد. بنا بر این، تشخیص پر وسواس عمل بجا از فعل نا بجا و انتخاب لحظهٔ دقیق، از اهمیت فراوان برخوردار است. بدین ترتیب، جا برای فعل آگاهانه باز می شود. ولی این فعل، با بوالهوسی و اراده ورزی وجه قرابتی ندارد چون تعریف و تشخیص موقع، امری بنهایت علمی و پر وسواس است.

در این مدل، از آنجا که لحظه ها بازگشت نمی پذیرند، بازگرداندن «تعادل» سخنی بی معناست زیرا هیچ «تعادلی» تکرار «تعادل» پیشین نیست بلکه بهم خوردن هر «تعادلی» بازندگان و برندگان دارد و در هر «تعادل» جدید، شرایط سیستم از نو تعریف می شود. از آنجا که در این مدل، زمان ناهمگن و آینده نامتعیّن است، سیستم از مفهوم جبر و گریزناپذیری، در مفهومی که از تراژدی یونان آموخته ایم فاصله می گیرد. در این مدل، هیچ امری محتوم و مقدر نیست و سرنوشت وجود ندارد و چنین نیست که قهرمان، در تلاش برای اجتناب از فاجعه، ناخواسته به حدوث آن یاری رساند و بمانند ادیپ، در گریز بی ثمر از سرنوشتی محتوم، با هر گامی به تحقق آن نزدیکتر شود. با آن که در این مدل، هر محتوم وجود ندارد، نفی جبر هم به اثبات اختیار نمی انجامد بلکه در مفهوم انتخاب پر وسواس از میان گزینه های مقدر، مقید می ماند.

در مدل شومپیتر، گذشته سکوی آینده و تدارک کنندهٔ امکانات آن است هر لحظه، گذشته ای در دل دارد که بار آن در دل حمل می کند و بنوبهٔ خود، بر آینده های ممکن آن نقش می زند. این گذشته را نمی توان نبود انگاشت. گام خطا را البته می توان تصحیح کرد ولی باید بهای آن را پرداخت. تصحیح خطا، به معنی از میان بردن آثار آن نیست زیرا زمان، سپری شده و ما هرگز «در یک رودخانه دو بار تن نمی شویم» (هراکلیت). در این مدل، واقعیت، جوشان است و اسکلت سنگی شده وجود ندارد؛ آرامش جای پا نمی یابد و

۳۱- و این هم یکی دیگر از برداشتهای ساده دلانهٔ ما را بهم می زند آنجا که وقتی شمار معادلات را با شمار مجهولات برابر بکنیم، دستگاه را دارای جواب می شماریم.

نسیم های مداوم تغییر بی وقفه در وزش اند. دلالت اقتصاد تکاملی، تغییر و ناآرامی است و ثمره این سیر پیچاپیچ، اعتلای سطح رفاه عمومی است.

جانمایه این مدل، نوآوری است که بصورت بالقوه حضور دائم دارد و در جریان بی وقفه تکوین، حالات تحول را طی می کند. برای فعلیت یافتن یک نوآوری بالقوه، شرایطی مورد طلب است که شومپیتر آنها را «جوار تعادل» نام می گذارد. هرچه از این شرایط دورتر شویم بهمان نسبت، این امکان به کاستی می گراید. سخن از «جوار تعادل» در دستگاهی مجاز است که خود تعادل را یک فرض ابزاری تلقی می کند.<sup>۳۲</sup> در چنین حالتی که حلقه ای از گذار است نیروهای مخالف درگیرند و هر تغییری، به سود گروهی و به زیان گروه دیگر عمل می کند. سیستم باز است و دگرگونی در آن، مفروضات آن را دستخوش تغییر می سازد. بدیگر سخن، تغییر موجب می شود که مدل از نو تعریف شود. در چنین مدلی، نسخه های تکنولوژیک نیز با آهنگهای کمابیش ثابت تغییر می پذیرند.

«جوار تعادل»، یک تعادل سکونی نیست، تیمی از آنتروپرونورهای لایق که هم از تخیل آفرینشگرانه بهره ورنند و هم از تفکر منطقی، می تواند بر رقیب خود که تنها از قدرت منطق برخوردار است پیشی گیرد. بنا بر این، عمده عامل نوآوری انسان حائز شرایط است که در فقدان آن، اقتصاد سترون است و چون از نوآوری بی بهره می ماند، پس در معرض سقوط است.<sup>۳۳</sup> و نتیجه این که نوآوری و تکامل اعتلانی، مشکل بقا در مدل شومپیتر است.

در این مدل حرکت بی وقفه، دو گونه انعطاف پذیری تعریف می شود: در نوع نخست می توان با پرداخت «بهای قابل تحمل» از تولید کالای الف به تولید کالای ب منتقل شد که وی آن را انعطاف پذیری سکونی می نامد؛ در نوع دوم، میتوان با پرداخت «بهای قابل تحمل» نسخه های تکنولوژیک را دگرگون کرد و در نتیجه به تولید کالایی روی آورد که بی سابقه است. شومپیتر، این نوع اخیر را انعطاف پذیری حرکتی نام می گذارد. این مفهوم شومپیتری، اکنون در سیستم های پویای صنایع حذف شده است بطوری که صنایع اتومبیل سازی هوندا توان آن را دارد که در طی یکسال، با ملاحظه واکنش بازار، تغییرات عمده ای در محصولات خود پدید آورد. در این مدل رشد، بطور اجمال، نکات زیرین برجستگی دارند:

B.H.Klien, The Role of positive-sum Games in Economic Growth, -۳۲

Evolutionary Economics. No.3, 1991

Klien, p. 177. -۳۳

نخست اینکه، مفروضات دقیق عددی ضرورت دارند، یعنی مدل باید بصورت کمی و مشخص بیان شود؛

دوم اینکه، دورمندیهای منظم وجود ندارد، تعادل مفقود است؛ سیستم نامکرر است؛ زمان، تاریخی و یکسویه است؛

سوم اینکه، جوار تعادل، حالت بسیار حساس زودگذری است که با تغییر شرایط اولیه سیستم ملازمه دارد؛ سیستم، برای این انتخاب پروسواس عنصر انسان جا می گذارد؛ چهارم اینکه، باوجود ماهیت گذاری تعادل و حساس بودن آن نسبت به شرایط اولیه، ثباتی در مجموعه وجود دارد که حافظ هویت اوست، زمان، رابط گذشته و آینده است.

پنجم اینکه، در این مدل، بجای ادوار، از نوسان سخن می گوئیم؛ شباهتها، هم هویتی نیستند؛ هیچ لحظه ای تکرار لحظه پیش نیست؛

ششم اینکه، سیستم «کاتوتیک» است؛ پس خورند دارد؛ امکان دارد که پی خورندها راهی از رشد را پیش پا بگذارند که لزوماً «بهینه» نباشد و در عین حال، بازگشت پذیر هم نباشد،

هفتم اینکه، انحرافات ناچیز از «تعادل» لزوماً طبق نظریه گاس<sup>۳۴</sup>، یکدیگر را بسود تعادل خنثی نمی کنند بلکه ممکن است با فواصل زمانی مجهول، نوسانات عظیمی بدنبال آورند؛ بهمین ترتیب، نوآوری در این مدل، گاهی جرقة موتور شمرده می شود.

هشتم اینکه، سیاست اقتصادی به مثابه «معماری» نوع معینی از تغییر برگشت ناپذیر مطرح است برخلاف مدلهای «دینامیک» که زمان آنها، تئوریک و دوسویه است و در نتیجه، برقرار شدن مجدد «تعادل» های بهم خورده را ممکن می شمارند.

ج. معرفت به فنون تجزیه و تحلیل بمثابه وسیله تحقق در تطابق «نظریه» با «پدیده»

تا اینجا سخن دیده ایم که هر اقتصادی، هنری است مدرن، حرکتی و اعتلائی. همینطور دریافته ایم که در معرفت اقتصادی نیز لاجرم، باید مدرن حرکتی و اعتلائی باشد تا بتواند موضوع خود را بازتاباند. اکنون می توانیم گامی فراتر رفته و جای تجزیه و تحلیل را در معرفت و کاربرد دانش اقتصاد مورد نظر شومپیتر معلوم کنیم:

شومپیتر در بررسی کمال پذیری معرفت اقتصادی بمثابه علم، به دقت میان سه نوع مطالعه تفکیک قائل می شود:



نخست، تاریخ تفکر اقتصادی، که به مطالعه در تکوین و تحول مفاهیم؛ مواضع و آمال در مورد امر اقتصادی می پردازد؛

دوم: تاریخ نظامهای اقتصادی، که به مطالعه رابطه میان آموزه های اقتصادی - همچون لیبرالیسم یا سوسیالیسم - و ساختار و مکانیسم سیستم نظر دارد.

سوم: تاریخ تحلیل اقتصادی، که به تکوین و تحول روشها و فنون ریشه یابی در امر اقتصادی می پردازد.

این سه تلاش، که در راستای کسب معرفت به پدید بفرنج اقتصاد انجام می گیرند، ضمن استقلال از یکدیگر مکمل یکدیگرند. خود وی، بعنوان ایفای سهم در مباحثه بزرگ زمان، که از سال ۱۸۸۳ با شرکت فعالانه بزرگانی چون کارل منگر، بوهم - لوورک، و ماکس وبر براه افتاده بود، بررسی تاریخ تحلیل را بر می گزیند و کتاب «تاریخ تحلیل اقتصادی» را بعنوان بنای خلل ناپذیری از معرفت به فنون و تحول تاریخی آنها پدید می آورد.

تحلیل به یاری روشها و فنون انجام می پذیرد؛ روشها به نظریه های تکیه می کنند، و نظریه ها بمشابه دستگاه سامان بخشیدن به فاکتها، در پایه از مفروضات اولیه<sup>۳۵</sup> آغاز می کنند. مفروضات اولیه، از مقولات فلسفی زمان، مکان و رابطه سرشته می شوند و از داوریهای اتیک و استتیک و نیز از پرواز خیال بی تأثیر نمی مانند. پس در آغاز جستار باید دید آیا تحلیل و نتیجه آن می تواند از مواضع اخلاقی و پسند و ناپسند تحلیل گر مستقل بوده و عنوان «علم و علمی» سزاوار باشد؟ تحلیل، در تعریف شومپتری، فعالیت علمی اصولمندی است که از ساختاری درونی برخوردار است و از پایه های اتیک و استتیک نظریه، استقلال دارد و از اینرو می تواند جامعه فلسفه و ایدئولوژی را از قامت موضوع بدر آورده و ساختار راهواره ها و ابزارهای آن را بازشناسد.

با این مقدمه می توانیم به تاریخ تحلیل شومپتر نظر افکنده و سه دوره این تاریخ را از هم بازشناسیم:

دوره نخست، از عصر شکوفایی فرهنگی یونان و روم تا آدام اسمیت در پایان سده هجدهم را در بر می گیرد. شالوده تحلیل اقتصادی را نزد معلم اول، ارسطو، باز می یابیم. حتی نخستین تحلیل منظم از قانون ارزش و نظریه پولی، نزد او شکل می گیرد ولی صورتبندی نخستین تحلیلهای مربوط به جریانهای نظام اقتصاد تا نیمه سده هجدهم کمال نمی پذیرد. در

این میان، اصحاب مدرسه قرون وسطی و فلاسفه «قانون طبیعی» در سده های هفدهم و هجدهم به موازات نظریه پردازان مدیریت امور مالی و اقتصادی (اصحاب رسائل)، قله های سده هجدهم را پدید می آورند: ویلیام پتی «حساب سیاسی» را وضع می کند؟ بوآگیلبر، کاتیون، وکنه، مفهوم «گردش اقتصادی» را تکامل می بخشند. سپس تحلیل پولی بمثابه «مطالعه جریان هزینه ها» وارد اقتصاد می شود. در این دوره، تورگو با تفکراتی در باب تکوین و توزیع ثروت و اسمیت، با ثروت ملل، شالوده علم اقتصاد را استوار می کنند.

دوره دوم، در میان سالهای ۱۸۷۰-۱۷۹۰، در مکتب کلاسیک انگلیس با بزرگانی چون ریکاردو، مالتوس، جان استوارت میل و مارکس شکل می گیرد، ژان باتیست سه، مفهوم «تعادل عمومی» را می پردازد و زمینه استقلال علم اقتصاد از سایر علوم اجتماعی را پدید می آورد. در این دوره نظریه خالص «ارزش، سرمایه و توزیع» شکل می گیرد و تحلیل پول، اعتبار، مبادله و «ادوار تجاری» پیشرفتهایی حاصل می کند. نیز، بررسی رابطه میان پول، قیمتها و نرخ بهره توسط هانری تورنتون (۱۸۱۵-۱۷۶۰) پایه نظریه های قرن بیستم در باب تورم را قوام می بخشد.

دوره سوم، در بین سالهای (۱۹۱۴-۱۸۷۰) عصر علم در عرصه اقتصاد است که باشکوهترین تحلیلها را بیار می آورد: «جدال روشها» به ثمر می نشیند؛ مائریالیستهای وین در تئوری ارزش و توزیع دگرگونیهای ژرف پدید می آورند؛ والراس و پارتو، نظریه و مدل تعادل عمومی را می پردازند، مارشال با جمع بندی علم اقتصاد، موجد یک «عصر کلاسیک» می شود و اقتصاد در بستر علوم به قرن بیستم جریان می یابد. از این به بعد، آمار افزایش می گیرد، فنون تحلیل آماری رشد می کند، علم اقتصاد تخصصی می شود و با فنون ریاضیات عالی در می آمیزد. آنالیز ماتریسی و تابعی جزو شیوه های عادی تحلیل جا باز می کند. تحلیل ماکرو و میکرو ژرفا می گیرد. تحلیل نوکلاسیک قد بر می افرازد. نظریه پولی، نظریه اقتصاد بین المللی و نظریه رشد، نام آوران پرشمار عرضه می کنند و علم اقتصاد در تنوعی بیکران، با تخصصی بالنده و فنی شدنی روزافزون، راه را بر «همه دان» شدن و ایجاد «وضعیت کلاسیک» می بندد.

بدینسان نظریه ارزش که نزد ارسطو نضج گرفته بود در رشد آتی خود دو شاخه می شود که یکی به وساطت اسمیت، مالتوس، جان استوارت میل و مارسال به نظریه عرضه و تقاضا پیوند می خورد و دیگری با گذار از ریکاردو و مارکس، به اندیشه ارزش کار و ارزش می شود. نظریه همبستگی و تعادل، از کاتیون و تورگوشات گرفته، به واسطه ژان باتیست سه به والراس می رسد که در دست او کمال پذیرفته و مدل استاتیک خود را می آراید.

تحلیل ماکرو از کنه آغاز می شود، به دست ریکاردو پرورش می یابد، بدست ویکسل به فنون ریاضی تجهیز می شود و نزد کینز به افزار اداره اقتصاد فرامی روید. «اقتصاد رفاه»، از اصحاب مدرسه ایتالیا در سده هجدهم آغاز می شود، بدست مارشال، پیگو، و اج ورث پرورده می شود و در دست پارتو، به مدل ریاضی فرامی روید.

ادامه کار بزرگ تاریخ تحلیل با مرگ شومپتر در ۱۹۵۱ ناتمام ماند ولی مصالح اساسی یک رویکرد جدید به علم اقتصاد فراهم آمد که امروز با عنوان Evolutionary Economics در نشریه ای با همان نام جریان دارد.

# تاریخی

محمد اسماعیل رضوانی

## تاریخچه ورود جراید خارجی به ایران ناصرالدین شاه و جراید خارجی

نخستین بار که روزنامه‌ها و مجله‌های اروپا به ایران راه یافت، در پادشاهی شاه عباس اول بوده است؛ زیرا وی نخستین پادشاهی بود که با اروپاییان باب روابط صمیمانه را گشود. در زمان او چند اروپایی از کشورهای مختلف به ایران آمدند و در مراکز تجاری، بخصوص در اصفهان، اقامت گزیدند. طبیعی است که اقوام و خویشان‌شان با آنان مکاتبه می‌کردند و اخبار کشور و اوضاع خانواده را به اطلاعشان می‌رسانیدند و به ضمیمه نامه‌های خود تعدادی روزنامه و مجله هم می‌فرستادند تا در دیار غربت با مطالعه آنها مدتی سرگرم شوند. (۱)

نخستین کسی که ما را از این جریان مطلع کرد، دن گارسیا دسیلوا فیگوروا، (۲) سفیر اسپانیا در دربار شاه عباس اول، بود. وی که در ۱۸ آوریل ۱۶۱۸ (۱۱ ربیع الاول ۱۰۲۸ هـ. ق.) وارد اصفهان شد، در سفرنامه خود که به وسیله یکی از همراهانش تحریر شده است، می‌نویسد:

«عصر همین روز، همه اروپاییان مقیم اصفهان از جمله دوازده نفر انگلیسی و دو نفر هلندی و سه چهار نفر ایتالیایی به دیدار سفیر آمدند و او بسیار خوشحال شد که از طریق آنها اخباری از اروپا به دست آورد، گویا اینکه دیر زمانی بود که کاروانی از حلب یا بغداد به اصفهان رسیده بود و آنها هم خبری جز آنچه در مجلات و روزنامه‌های سال گذشته خوانده بودند و مربوط به حوادث سال ۱۶۱۶ بود، خبری نداشتند.» (۳)

آیا ورود این مجلات و روزنامه‌ها که به وسیله کاروانهای تجارتنی به دست اروپاییان مقیم اصفهان می‌رسید، تأثیری در ایرانیان گذاشته است؟ و آیا لاقلاً از وجود چنین پدیده‌ای آگاه شده‌اند؟ هیچ معلوم نیست. آنچه مسلم است، توده مردم با اروپاییان هیچ نوع ارتباطی نداشتند و بین آنان و «کفار فرنگ» به اتفاق تمام تاریخ نگاران زمان، «مباینت تامه» بوده و به تعبیر میرزا عبدالفتاح گرمرویی، «فرنگی در میان ایرانیان مطلقاً قرب و منزلتی ندارد.» (۴) ممکن است دولتمردان دربار صفوی اطلاعاتی به دست آورده باشند، و نیز چند تن معدود از بازرگانان برجسته که با اروپاییان روابط بازرگانی داشتند، از وجود مجله و روزنامه در اروپا آگاه شده باشند، اما در هیچ یک از متون بازمانده از آن روزگار اشاره‌ای به وجود چنین پدیده‌ای نشده است، یا لاقلاً نگارنده در طی مطالعات محدود خود در کتابهای آن زمان به چنین اشاره‌ای برخورد کرده است.

نخستین دولتمردانی که از انتقادات روزنامه‌ها به وحشت افتادند

در پادشاهی فتحعلی شاه، به علت استعمار کامل هندوستان به دست انگلستان و حمله روسها به ایران که راه نفوذشان را به هند کوتاهتر می‌کرد، و ظهور ناپلئون در فرانسه که تصمیم داشت از طریق ایران به هندوستان حمله کند، کشور ما ناگهان مورد توجه سه ابر قدرت دنیای آن روز (یعنی فرانسه، انگلیس و روسیه) قرار گرفت و ایران زمین موضوع روزنامه‌ها شد و تعداد زیادی از جراید اروپایی به ایران رسید. جلوه‌های گوناگون زندگی ایرانیان، نوع لباس و خوراک، آداب معاشرت و سنتهای مختلف که بعضی از آنها در نظر اروپاییان شگفت می‌نمود، در صفحات جراید انعکاس می‌یافت و طبعاً از نوع حکومت انتقادات دردناکی به عمل می‌آمد، به همین جهت، شاه و شاهزادگان از انتقادات جراید سخت وحشتزده شدند، بخصوص که در آن روزگار نوشته‌های روزنامه‌ها تأثیری به مراتب بیش از امروز داشت.

ما از عکس العمل فتحعلی شاه و دولتمردان دربار او در برابر نوشته‌های جراید اروپایی بی‌خبر مانده ایم، اما شواهدی در دست است که عباس میرزا سخت نگران شده بود. وی در نامه‌ای که به انشای قائم مقام به برادرش ظل السلطان نگاشته، می‌گوید:

«از برادری مثل شما جان خود را دریغ ندارم تا چه رسد به مال دنیا، اما حفظ آبروی خودم و شما را واجب می‌دانم بکنم. هزار بار شما از من برنجید و هر نسبتی که بدتر از آن نیست، مردم بیکار و لنگار دارالخلافت به من بدهند... هیچ نقص خود نمی‌دانم، اما طاقت آن ندارم که همین اوضاع مسئله کرمان را تصور کنم در گزتهای روم و روس و فرنگ بنویسند.» (۵)

به قول روزنامه اختر:

«هر حادثه ای که در یکی از بقاع ایران روی داد، پیش از آن که اهل آن مملکت خبردار شوند، می بینیم با شاخ و برگ در روزنامه های خارجی مندرج است.» (۶)

#### انتشار اولین روزنامه

ناصرالدین شاه نخستین پادشاهی است که دستور داد تمام نوشته های اروپاییان درباره ایران - اعم از روزنامه ها، سفرنامه ها، کتابهای تاریخ و... - برای او ترجمه شود، و برای وصول به مقصود، دارالترجمه ای که در عرف آن روز سازمان وسیعی داشت، در دربار تأسیس کرد و مترجمان را موظف ساخت در ترجمه رعایت امانت را بکنند و مطالب را همچنان که نگاشته شده، ترجمه کنند؛ زیرا ما در این ترجمه ها به مطالبی برخورد می کنیم که بدون تردید او را سخت ناراحت می کرده است. مسعود میرزا ظل السلطان هم در خاطرات خودش با عنوان تاریخ سرگذشت مسعودی می گوید:

«وقتی خودم حضور داشتم، محمد حسن خان اعتماد السلطنه (آرتیکلی) از روزنامه تیمز که در باب ایران خیلی بد نوشته بود، ترجمه کرده، حضور شاه آورد. بعد از ملاحظه به من دادند. خواندم و بعد بلند به زبان فرانسه به محمد حسن خان فرمودند: «آن آن تیمز» یعنی معدومش کن. عرض کردم این دویست هزار مخلوق آبونه اش هستند؛ روزی هشتصد هزار نسخه چاپ می شود؛ کار مشکلی است محمد حسن خان بتواند او را «آن آن تیمز» بکند. هر سه نفر خندیدیم. بعد فرمود این ترجمه این نسخه که اعتماد السلطنه نزد من آورد این را منظورم بود پاره کند و بسوزاند.» (۷)

سازمان دارالترجمه و شرح حال مترجمان متعدد آن باید موضوع مقاله ای جداگانه قرار گیرد. فهرستی که محمد حسن خان صنیع الدوله (اعتماد السلطنه) در مجلات سه گانه منتظم ناصری و مجلات چهارگانه مرآت البلدان، و همچنین در سالنامه ها و کتابهای دیگر خود داده، وافسی به مقصود نیست؛ زیرا در ترجمه از کتابها و روزنامه ها و سفرنامه ها به نامهایی بر می خوریم که در فهرستها نیامده است. آنچه مسلم است به علت علاقه ای که شاه به ترجمه نوشته های خارجیان درباره ایران و درباره خودش نشان می دهد، عده ای از شاهزادگان و زبان دانان دربار، برای جلب عنایت او بدون این که سمت مترجمی داشته باشند، به ترجمه بعضی از سفرنامه ها و کتابهای تاریخی مبادرت می ورزیدند.

ترجمه هایی که از جراید می شد شامل مطالبی به شرح زیر بود:

۱. اخباری که حاکی از دگرگونی های عظیم در کشورهای جهان بود؛ مثل وقوع جنگ بین دو مملکت یا سقوط یک خاندان حکومتی، وقوع زلزله های عظیم و جاری شدن سیلابهای مخرب و امثال آنها؛

۲. حوادث مهمی که در سرزمینهای همسایه هندوستان، افغانستان، روسیه و عثمانی رخ می داد؛

۳. کلیه اخباری که راجع به ایران بود؛

۴. تمام اخباری که درباره شاه اعم از خوب و بد وجود داشت.

این ترجمه ها با خط خوش و خوانا در جزوه های چند صفحه ای یک رویه نگاشته می شد و به وسیله نوارهای نخی رنگی زیبا به هم پیوند می گردید و به حضور شاه ارسال می شد. در پادشاهی مظفرالدین شاه نیز دارالترجمه به حیات خود ادامه داد و به قرار سابق، مقالات جراید را برای او ترجمه می کرد.

اگر مجموعه این ترجمه ها به دست آید، اوضاع ایران را در عهد ناصری و مظفیری بهتر از هر کتاب تاریخی بیان خواهد کرد و دورنمای نسبتاً روشنی از آن زمان را در برابر دیدگان ما قرار خواهد داد. اینک برای نمونه، دو ترجمه از جراید روسی، یکی در عهد ناصرالدین شاه و دیگری در عهد مظفرالدین شاه، و یک ترجمه از جراید عثمانی و یک ترجمه از جراید انگلیسی - که ایندو در عهد ناصرالدین شاه انجام شده است - در اینجا می آوریم.

درست است که بعضی از این نوشته ها بر اساس حسن نیت نگارش نیافته است و آثار بغض و دشمنی و کینه از نیشها و کنایه هایی که در لابلای عبارات گنجانیده اند، هویدا است، اما از آنها تصویری هم که درباره کشور ما داشته اند، و آرزوهایی که در دل می پرورانده اند، بخوبی آشکار می شود و به هر صورت، یکی از منابع مهم تحقیق درباره تاریخ معاصر ایران همین نوشته هاست.

« یکشنبه اول شهر شوال ۱۳۰۱، ترجمه از روزنامه های انگلیسی

در روزنامه مایل مسطور است که به تاریخ دوازدهم ماه مه از سنت پترزبورغ نوشته اند که روزنامه سنت پترزبورغ مطلبی راجع به روزنامه قفقاز مورخه بیست و هفتم ماه آوریل در باب تصرف سرخس به توسط دولت روس نوشته و به ملاحظه رسانیده است که رئیس وزارت امور خارجه دولت روس از این مطلب اطلاعی نداشت. روزنامه پترزبورغ که روزنامه رسمی دولت روس است، بعد از آن اظهار داشت که این فقره فقط به عقیده روزنامه طیمس یا به عقیده یکی از گماشتگان آن

بوده است. محض آنکه جهت انتشار این مطلب معلوم شود، لازم است که آرتیکل روزنامه قفقاز را مورخه بیستم آوریل ترجمه نمایم.

امروز حکمران کل موسوم به پرنس دندوکف کرساکف با راه آهن بادکوبه به طرف مرو حرکت نمود. مبنای مسافرت شاهزاده مزبور، صلح آمیز است و مقصودش این است که مملکتی را که تازه به تحت تصرف دولت روس آمده است، منظم ساخته و اهالی را به طریق تمدن درآورد. دیگر معلوم نیست که شاهزاده مزبور هنگام اقامت در مرو با سفرای امیر بخارا و امیر افغانستان و خان خیوق ملاقات خواهد کرد که در باب حدود و ثغور مرو و خاک آن قراری داده شود یا نه. اما چنان به نظر می آید که ملاقات آنها بشود. ولی در باب دولت ایران، معاهده ای که حدود اتک را با خراسان معین کرده است، مدتهاست که منعقد گردیده است. چیزی که از آن معاهده باقی مانده و باید به انجام برسد، این است که چنانچه در معاهده شرط شده، دولت ایران سرخس را تخلیه نماید. علاوه بر تحدید حدود مرو و ممالک همجوار و نقشه هایی که به جهت حفظ و حراست سرحدات جدید ما کشیده اند، تکلیف شاهزاده مزبور این است که نقطه ای را برای آمد و شد مابین عشق آباد و مرو ملاحظه نماید، زیرا که این راه در مملکتی که تازه به تصرف دولت مشارالیه آمده، عمده بنای اصلی و موقع استحکامات آن در این صفحه می باشد و همچنین راه را در چهارجوی که ما بین مرو و بخارا می باشد ملاحظه و رسیدگی نماید تا این که راه اصلی آسیای وسطی که آبادی باشد، متصل سازد و ممکن باشد که با این راهها با پطرو آلکساندر و سک آمد و شد نمایند. زمانی که شاهزاده مزبور در مرو است مسئله مشروب ساختن و آباد کردن اتک را طرح نموده و به انجام آن خواهد پرداخت و درصدد خواهد بود که خطوط تلگرافی در خاکی که تازه به حیطة تصرف، درآمده است احداث کند و احتمال کلی می رود که روابط شهر چهارجوی و بخارا با سمرقند به توسط تلگراف ضرورتی پیدا کند تا لازم نشود که ترکستان را با عشق آباد و تغلیس از طرف اُرآن بزرگ مربوط سازند. این راه آخر در زمستان بسیار سخت است و به واسطه جمع شدن یخ که از زیادی برف می شود، اغلب سیمهای تلگراف پاره می شود ولی در جنوب ترکستان چنین هوای سردی کم است.

شکی نیست که اهالی مرو از رفتن حکمران کل به آنجا اطلاع حاصل کرده و یقین خواهند داشت که فرمایشات اعلیحضرت امپراتور روس را در باب اصلاح



احوال مرو و ترقی و تمدن آنجا و الحاق آن به ممالک متصرفی خود شفاهاً از ایشان خواهند شنید.»

«ترجمه از روزنامه بصیرت نام اسلامبول مورخه روز سه شنبه ۲۳ شهر صفرالمظفر ۱۲۸۷  
اعلیحضرت شاهنشاه ایران حضرت ناصرالدین شاه، در ابتدای ماه ربیع الآخر به زیارت خاک عطرناک کربلای معلای و تبعه‌هایی که در حوالی آن است، تشریف فرما شده و از آنجا به بغداد بهشت آبادی، تشریف فرما شدندش را برای سفیر کبیر دولت علیه ایران مشیرالدوله و دولتو حاجی میرزا حسین خان با تلگرافنامه پادشاهی بیان فرموده اند. سفیر مشارالیه همان ساعت کیفیت را به ذات صدراعظمی افاده کرده و صدراعظم هم همان ساعت به ما بین [؟] همایون عزیمت نموده، این خبر را به خاکپای کیمیا سیمای حضرت شهریاری عرض کرده، از طرف اشرف ملکداری حقوق همجواری و مناسبات دوستی که در فی مابین دارند، محض حرمت حضرت شاه که از دول مفخمه و معظمه است و برای مسافرت به ممالک محروسه عثمانی تشریف می آورند، مسافران لازم الاحترام مخصوص می باشند. لهذا اسبابهایی که در سرای همایون به جهت ضیافت حفظ شده که مأموران محمدبک و در حمایت او چند نفر از خدام سرای همایون بالاستصحاب به واپور بابل نام بغداد حمل نموده و خودش عجالاً از راه بصره عازم بغداد شده، واپور مزبور می بایست روز سه شنبه قبل عازم شود؛ محض برای این امر، یک هفته تأخیر کرده بود و برای حرمت فائقه و تعظیمات لایقه و رسم استقبال و اجرای امر مهمانداری، عطوفتو کمال افندی که از سابق رئیس ثانی مجلس شورای عدالت و حال قائم مقام نظارت جلیله موقوفات است و از یاوران حزب، چند روز دیگر به جانب بغداد عزیمت خواهند نمود و حسن تشریف فرمایی بغداد مراد عالی حضرت شاهنشاهی سیر و تماشا نمودن شجاعت عساکر عثمانیه و انتظام و تعلیمات آنها را که در اسلحه جدید مهمات تمام دارند، در حضور شاهنشاهی تعلیم آتش که رسم منتظم باید اجرا نمایند، اردوی ششم همایون که در بغداد است از جانب مصطفی پاشای سپهسالار تلگرافنامه کشیده شده که اردوی همایون چهارم به آنجا ملحق شود و والی بغداد مدحت پاشا جهت حضرت شهریاری که در مدت اقامت بغداد در سر شط یک قصر عالی بنا و مزیتی ترتیب و افشا می کند، و آن فریورتا سرحد به استقبال حضرت شهریاری خواهد آمد.»

«در ۲۹ شهر نو یا بر ۱۸۸۴ (۸) در روزنامه نووویه آبارزینه در نمره ۳۰۹ طبع کرده اند.

مخبر کمیسیون سرحد افغان از طهران می نویسد:

لشکر ایران را به طوری که مشاهده نموده، منتظم و خوب نیست و غرض از

بیان این مطلب ذکر مقدار لشکر ایران نیست، بلکه مقصودش این است که عساکر ایران در موقع جنگ به کار نمی‌خورند و به حیث سن متفاوتند؛ یکی پیر است، دیگری جوان، و سرباز تا آخر عمر در سربازی باقی می‌ماند.

قراولهای لشکر ایران در سر راهها و در میان کوچه‌ها در روی خاک نشسته‌اند. وقتی که یک نفر اروپایی ببیند همان ساعت یکی از ایشان در کمال سرعت برخاسته تفنگ خود را برداشته در نهایت بشاشت به قاعده نظام می‌ایستد. این حرکت آنها را ما مقابل چیست [؟] (سلام نظامی) دادن سالداتهای خود حساب کردیم. وقتی که از آنها سوالی بشود، در عوض جواب دست خود را تا برابر کلاه خود بالا می‌کنند.

حالت قراولهای ایران را که در سر راهها در میان کوچه‌ها در روی خاک و گل می‌نشینند فکر کنند ببیند چه عالم است [؟] در لباس نظامی سربازها اثر و علامت هر گونه کثافت و ناتمیزی موجود [است]، نه رویشان آب دیده و نه به سرشان شانه رسیده. گریبانشان چاک و لباسشان مندرس و پاره پاره می‌باشد و بعضی از آنها آنقدر بچه سال و قصیر القامة و ضعیف‌اند که اگر آنها را به هوا بلند نموده، اندکی حرکت دهند، از لباس نظامی و تفنگ سهل است که از لباس هستی دور می‌افتند. تفنگهای ایشان از عهد براون بس [؟] است.

و اگر عساکر خاصه ایران را به مقام امتحان بیاورند، بی‌فایده‌تر از حصارهای طهران خواهد بود. عسکر عثمانی آنها را مثل گاه پراکنده می‌کند و بیکباره لشکر روسیه می‌توانند از یک طرف ایران داخل شده، از طرف دیگر بلامانع سیاحت کنان بیرون شوند.

اگر پولتیک روسیه اقتضا کند و یا وقت و حالت مقتضی گردد، تسخیر ملک ایران اندکی مشکلتر از تسخیر قلعه خالی خواهد بود.

آیا ملتفت هستند که وقوع حادثه چگونه به بریطانیان در مشرق زمین مؤثر می‌توانست شد که دولت روسیه بوشهر را گرفته، قلعه و جبه خانه و کشتی در آنجا ساخته، بمبئی را به واهمه و تشویش می‌انداخت و این کار چقدر بهتر از گرفتن مرو و سرخس و هرات بود.

غرض از گفتن این سخنان بی‌پرده، اظهار این معنی نیست که ایران بی‌صاحب و بلامعین است، بلکه مقصود بیان حقیقت احوال است؛ زیرا که در سرحدات شمالی ایران دولت روسیه آماده است، همه وقت می‌تواند که به آن

طرف بگذرد.

از قراری که می گویند، اعلیحضرت شاه در آبادی مملکت و غیره به خلاف  
 طریقه و خیالات و قواعد معموله در یورپ مشی می فرمایند. چندی قبل از این،  
 جوانان ایران را برای تربیت به یورپ می فرستادند و حالا ترک کرده اند. سبب  
 اینکه در طهران مدرسه بنا کرده، انواع تربیت را می دهند، ولی جوانان را مانع از  
 کسب اخلاق و طبیعت اهل یورپ هستند؛ راه آهن بنا نمی کنند از ترس این که  
 دول خارجه ایران را می گیرند و به این جهت در ایران راه آهن نبوده و سایر  
 راهها هم در نهایت بدی است. از قراری که می گویند، اعلیحضرت شاه جمیع  
 مالیاتی که می گیرد همه را جمع می کند که بالفعل شصت میلیون نقد در صندوق  
 دارد و به این جهت در مملکت ایران پول کمیاب شده و تجارت به جهت دور  
 ماندن از مایه هستی خود که پول است، به اندک وقتی معدوم خواهد شد.

اسماعیل خان خدیو مصر با اینکه خرابی کرده و جماعت خود را به قرض  
 انداخت، این طور نکرد. ولی شاه ایران بعکس همه قواعد و سلیقه های متداوله  
 حرکت می فرمایند. سرچشمه های منافع را به روی جماعت خود می بندد و حال  
 اینکه همه اینها موجب قلت استطاعت و ضعف اختیار دولت است. قاعده میان  
 روی اگر معمول گردد، باعث آبادی مملکت و خوشوقتی اهالی ایران و استقلال  
 سلطنت می شود.

جای شبهه نیست که در مشرق زمین محلی که بتواند از تسلط اهل یورپ محفوظ بماند  
 باقی نمانده است. با وجود کمال قدرت و قوت خودداری که در خطا بود، اهل مغرب زمین به  
 آنجا راه یافتند. اهل مشرق هم باید مثل اهل مغرب حرکت نمایند. من بعدالایام، عدم قبول  
 تغییر و تبدیل قواعد و قوانین مملکت بی فایده است زیرا که هر دولتی که عکس آنچه را که  
 ذکر شد معمول داشته، صدمه اش را خورده و اقتدار و استطاعت قدیمی خود را از دست داده  
 است و هر طایفه ای هم که اینگونه برعکس رفتار نمود، از رونق و ترقی افتاده، تنزل کرد و  
 همیشه در میان قوی ها و سبقت گرفتگان تنها و بی کمک مانده اند.

یک عادت بد قدیم الی الآن در صفحه ایران باقی است. وقتی که شاه کسی را منصب  
 حکومت می دهد، از او مبلغ معلومی می گیرد و اختیار عزل و نصب را به او وامی گذارد و  
 این مبلغ به صندوق مخصوص شاهی داخل می شود و حاکم هم چنانکه خودش داده است،  
 از دیگران پول گرفته، منصب می دهد. مثل مگسان خوردند [خردند] که در قهای ایشان  
 مگسهای خوردتر [خردتر] گزنده تر از ایشان نشسته باشند. قاعده نیش زدن از بالا شروع

شده تا آخر به عملجات جزومی رسد. چون هر قاعده ای که از قطب ناشی شود، همه خلائق را احاطه نموده و صدمه می رساند.

بنا بر این در صفحه ایران ابتدائاً منسوخ نمودن این قاعده لازم است، بعد از آن به قدر مقدور اقدام به ساختن راه آهن، زیرا که بقای عادت معهود مورث مشکلات عمده در کلیه امور است. مثلاً اگر مبلغی برای ساختن راه معین نمایند، قاعده تعارف و بخشش به میان خواهد آمد به حدی که از آن مبلغ برای صرف به آن کار، چیزی نخواهد ماند. در این امر شاه کمکی ندارد، زیرا که خودش رئیس این قاعده می باشد. پس در این صورت برهم زدن این قاعده قدیم و گذاشتن نظم جدید چنانکه مذکور شد، از جمله واجبات است. در خصوص بقای این عادت قدیم، شاه را مقصرتوان کرد زیرا که بساط سلطنت ایران بدان منوال به اورسیده است. بدون شبهه قصور و نواقص نظام شرق باید به راهنمایی مغرب اصلاح و تکمیل یابد.»

«ترجمه از جریده نوودلیه ورمیا مطبع پترزبورغ که بهتر و معتبرتر

از این در تمام روسیه اخبار نیست به عنوان «انگلیس و روس در تهران»

مقالات آخری ما که در باب حفاظت و صیانت مملکت ایران از تطاول و تداخل

مطمعین (۹) و طالبان تحصیل امتیاز دول اجنبیه که شب و روز در صدد تجسس وسیله و جستجوی بهانه جدید هستند، خوش آمد رأی و پسند خاطر اربابان مطبوعات انگلیس نیامده است.

جریده فینانسیال تایمس مندرجات جریده ما را به یک اندازه محرک شده است،

چنانکه مدیر تایمس می گویند: اقدامات پلتیکی روس در ایران چندان اهمیتی ندارد و محل

اعتنا نیست چه، اعلیحضرت مظفرالدین شاه کاملاً ملتفت و برخوردار شده است که امروزه

قطع نفوذ و روا بطل دول مقتدره از ایران، و تنها با دولت روس گرم گرفتن صلاح حال و بقای

سلطنت را مفید نیست؛ وانگهی این گونه اطمینان به یک دوست ولو اینکه دوست حقیقی

باشد، خارج از مملکتداری و فرم فرمانروایی است و اگر احیاناً اعلیحضرت شاه ایران

پاره ای از نکات [را] ملتفت نبوده باشد، بدیهی است در این سفر اروپا دانشوران اروپا

کاملاً القا خواهند کرد (اگر رستم آن است که من دیده ام) و اگر در باب امتیازات روس

که در ظرف این دو سال تحصیل نموده است و انگلیس را محرم داشته، قطعاً چنان امتیازات

خواهند به ملت دولت انگلیس داد که اسباب رفع کلیه توهمات و تخیلات گردد و بدان

واسطه محبت قلبی ملت انگلیس را تحصیل خواهد نمود.

سایر جراید از آن نیز به همین وضع و اسلوب سخن رانده و منتها درجه تعجب و

استغراب دارند از اینکه ما گفته ایم چرا باید انگلیسها سواحل رود کرخی را تصاحب نمایند، و حال آنکه روسیها کاملاً مستحضرند که ملک ایران صحرائی است بی صاحب، و طرق و شوارع آن دشت خداداد، به روی تمام طالبان امتیاز باز و نیز سکنة وحشی آن دشت، در کثرت تعدی گردنکشان آن مملکت و از عدم بضاعت، با همه اروپایان دمسازند و حال آن که روسیها باید با منتها درجه ممنون و شاکر باشند که هرچه آنها در سمت شمال ایران کدبانویی می کنند، کسی به آنها حرفی نمی زند و هر نوع اقدامات می کنند احدی مزاحم احوالشان نمی شود. نخوت به این درجه، ناسپاسی به این پایه، چه وجه و چه وجه.

شبهه ای نیست که هرگاه ما روسیها بگوییم مطبوعات انگلیس در این فقره خیلی اشتباه و نسیان دارند و منبع اینگونه مذاکرات فقط دولت انگلیس می باشد و از سایر دول ابتدا کسی تصدیق این عقیده نمی نماید، روز نیست که محض پیشرفت خیالات خود، انگلیسیها سایر ارباب سیاسی را در این مسئله با خود همراه نمایند، ولی به طور جرئت می توان گفت که در تحقیق این مسئله انگلیسیها طاق اند و هرچه می پیمایند به اندازه خود می پیمایند، چه هرگاه انگلیسیها به جای ما روسها می بودند، تاکنون یا از دولت ایران رمقی باقی نمانده بود و یا اینکه تمام ایران را مطیع و منقاد خود کرده بودند و شاهد مقال امارات هندوستان است. اینکه سهل است، هرگز دست اندازی سایر دول در ایران باقی نمانده بود. فی الواقع اگر قرون ماضیه را نسبت به قرن حاضر مطابقت دهیم، خواهیم مبسوت ماند که به چه جهت دولت مقتدره روس تاکنون ایران را که ضعف لشکری و کشوری و تهی بودن کیسه سلطنت بر عموم سکنة کره معلوم است، نبلییده است و حال آن که بهانه های عمده و دستاویزهای معتنا به دست ما افتاده است که اسباب لشکرکشی به ایران کاملاً مهیا بوده است؛ و حال آن که تمام طرق بحری و بری ایران در ید اقتدار ما بوده است. عمده سبب آنکه قبل از آنکه ما داخل ایران شویم لازم بود اول مملکت قفقاز را به طور شایسته استحکام نماییم، آن وقت نفوذ خودمان را در گیلان و مازندران که مدتی است مال طلق ماست ازدیاد کنیم و پس از آن، سواحل بحر خزر را به جهت تسخیر خراسان، محکم سازیم، این بود که تخم استقلال را در سواحل بحر خزر و در مزارع دشت قیچاق پاشیده و به واسطه حاصل مزارع آن سرزمین، قدم همت پیش گذاریم تا به مقصود نزدیک بشویم و بحمدالله به همان آرزو هم از هر حیث نایل و سرافراز آمدیم. حالاً می پرسیم اگر انگلیسیها به جای ما می بودند غیر از این نمی کردند و پیش نمی رفتند و اگر انگلیسیها به جای ما می بودند فقط قتل سفیر ما (غربائیداوف) بهانه بود و کافی و تاکنون ایران را

مسخر کرده بودند و اگر ما به جنگ اقدام ننموده، این نه از این است [که] ملاحظه موانع کرده ایم، خیر بلکه نخواسته ایم به واسطه اینگونه جزئیات دولت همجوار خودمان را که قدیمترین سلطنت دنیا است، بالمره از میان برداریم که ناشی از علم تمدن است (یعنی...)(۱۰)

با وجودی که ایران به ما خیلی لازم بود، چه برای توسعه حدود خودمان در آسیای وسطی... یورش طبیعی ما در قتل جبال و صحاری آسیای بی مباحثه همان حدود حقیقی را در نظر دارد که ساحل روسیان باشد و این طرح تاریخی ماست. اگر از این انحراف ورزیم، ناخلفیم (طرح پطر کبیر است) والا ماندن ما در دامنه جبال شمالی ایران یا اینکه صد فرسخ هم بیشتر برویم، جز سنگ و سرزنش و خلاف حکم تاریخ حاصلی نخواهد داشت چه واگذار نمودن نصف جنوبی ایران به هر که باشد، برای ما از محالات و ممتنعات است. از اینجاست که ما مجبوریم محوطه ایران را از هر نوع و شکل امتیازات و از حالات اجانب، محروس و محفوظ نماییم و تا ممکن است نگذاریم از دولت و ملت ایران از ما تمام آمال و اقصای آرزوهای ما رسانیده و می رساند.

جای خنده اینجاست، می گویند روسی ها باید خیلی ممنون باشند که هرچه در سمت شمالی کدبانویی می کنند اسباب مزاحمت آنها فراهم نمی آورند و به زعم ایشان ما روسی ها کاملاً به آرزوی خودمان رسیده ایم و حال آنکه هرگاه ما دشت قباچاق را تسخیر کرده ایم، اسباب آسایش ایران را فراهم آورده ایم. چه تا تسخیر ترکستان، سکنه ایرانی آئی از تطاول و یغمای شمال شرقی از ترکمانان آسوده نبوده اند و همیشه از ترس آنها متزعزع بوده است؛ وانگهی زحمات چندین ساله ما و مخارجات فوق العاده ما در سواحل بحر خزر و دشت قباچاق، حاصلش و ثمره اش مگر مملکت خراسان است؟ مگر تاریخ ما خراسان و مازندران و گیلان را به ما نموده است؟ خیر، غیر اینهاست که ما در نظر داریم.

ملت انگلیز دور نیست حقوق ما را در سمت شمالی ایران مانند نفوذشان در سمت جنوبی ایران خیال نمایند و همچنین در خراسان با ضرب و کمک مشت توان گفت که این تطبیقات حکم پیل و پشه و دریا و قطره را دارد. چه، دولت انگلیز حدود هند را فقط به قول لرد کرزن (الساعه حکمران هند است) از ساحل شط العرب می انگارد و به همین واسطه مالک سمت جنوبی ایران شده است. پس چگونه ما نمی توانیم بگوییم که حدود دولت روسیه سواحل بحر عمان و ادسیان [؟] است، بلکه دشت هند (وقائفا) باشد. البته می گوئیم و هم از عهده بیرون می آئیم و چون از هر حیث وارث ملک ایرانیم و خود رجال دولت ایران نسلأ از ماست و در صورت رب النوع ظاهر شده است [؟] لهذا به دیگران نمی رسد